

متن پرسش

سلام علیکم: «چون که غم پیش آیدت در حق گریز / هیچ جز حق غمگساری دیده‌ای؟» چگونه بود که در زمانی نه چندان دور مردم عادی مثل بنده خدمت اساتیدی بزرگ می‌رسیدند، شرح حال می‌دادند و از ایشان راه چاره می‌خواستند؛ راه حلی مخصوص به خود! بنده خسته از تپیدن در گرداب گناه و مسموم از سموم شیطانی شده ام به گونه ای که حال سابق رفته و قبلا اگر در خواب اشاراتی به بنده می‌شد الان به کلی حذف شده است و زندگی ام دچار روزمرگی‌ها شده و لذت ارتباط را از دست داده ام. خب تقصیر کار خودم هستم که صبر نداشتم و زندگی را هرز می‌گذراندم. در کنار این نماز را قطع نکردم و اکنون که به اسبابی در میان اهل سنت عزیز سکونت دارم نیز هرازگاهی در نماز جماعت ایشان حضور دارم و فیض می‌برم. دانشجوام و الان که این مطلب را می‌نویسم حالات نسبتا خوبی دارم که از این بابت خدا را سپاسگزارم. مردم به علامه طباطبایی رحمه الله علیه نامه می‌نوشتند و ایشان پاسخ می‌گفتند. بنده چرا باید اینقدر محروم باشم؟ محروم از دین، از استاد، از سلوک، از قرآن؟ گونه شخصیتی بنده اینطور است که در هرکاری باید همراهی داشته باشم یعنی هیچ کاری را تنهایی نمی‌توانم به طور صحیح انجام بدهم. قبلا قصد طی مسیر دین را داشتم قصد سلوک جدی و رسیدن به معرفت و خود شناسی و خداشناسی، اما وقتی هیچکس را نداشتم که دلگرمی من باشد و مرادم را در ایشان ببینم از طی مسیر باز می‌ماندم؛ نه اینکه خود بخواهم نه! ظاهرا خداوند متعال اینگونه مرا آفریده است که پیشرفتم در گرو همراه داشتن باشد. الان می‌فرمایید: «استاد تو، عقل توست» اما من نمی‌توانم با این سیر کنم. اصلا درک نمی‌کنم که عقلی که پرورش نیافته و سطحی است چگونه استاد من است. من استاد می‌خواهم، آری! استادی که به خدمتش برسم، سیره و رفتارش را به طور زنده و مستقیم بنگرم، کلامش را بشنوم و او نیز مرا نظاره کند و مطابق حال و شرایط و استعدادی که در من می‌بیند به من توصیه کند و من به لطف خدای متعال انجام بدهم تا حالم خوب باشد. آری! حال من با خدا خوب است. درس خوان تر می‌شوم، منظم تر می‌شوم، آراسته تر، با اخلاق تر، نیکوتر، خوش برخوردتر و سالم تر و صالح تر می‌شوم. خودم را گول نمی‌زنم بنده متوجه حال خود می‌شوم که چقدر با این اوضاع بهترم. بنده نیازمندم به استاد و فیلم و کتاب و این چیزها درد مرا دوا نمی‌کنند. به زور نمی‌توانم به خودم بقبولانم که این کار را انجام بده آن کار دیگر را نه. علامه حسن زاده آملی رحمه الله علیه همین سه سال قبل فوت کردند، ایشان استاد داشتند (علامه طباطبایی رحمه الله علیه)، پس به من نگویید دوره استاد داشتن به سر آمده. هرچه انسان بزرگ دیده ام با استاد بزرگ شده اند و اینگونه شرر در جانها انداخته اند. اگر بگویید نمی‌دانم امام خمینی رحمه الله علیه یا رهبر معظم

انقلاب مدظله العالی، ایشان استاد ما هستند باز نمی توانم بپذیرم. من ایشان را دوست دارم و تا جایی که بتوانم پیرو ایشان هستم ولی ایشان از حال من خبر ندارند یا اگرهم دارند نمی آیند بگویند فلانی فلان کارت تو را از خدا دور می کند فلان کار را انجام بده. من نیاز به دسترسی به استادم را دارم اینگونه نمی توانم. چون نمی توانم می خواهید بفرمایید راه سلوک به رویم بسته است؟ اینطور نیست! برای رسیدن به خدا برای هر فرد راهی است. استعداد خدادادی و موهبت های الهی به هر شخص رسیده است، استعداد بنده اینگونه اقتضا می کند که با این گونه عمل کردن و استاد داشتن به خود و خدا برسم ان شاء الله. این شرح حال من بود. امیدوارم خدای متعال به شما و خانواده تان خیر فراوان و سلامتی و موفقیت روزافزون عطا کند. السلام علیکم

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: آری! بالاخره این که انسان ها با فراد فرهیخته ای مأنوس باشند و با نظر به صفای شخصیت آنان، زندگی را معنا کنند و به انتخاب های بزرگ دست بزنند، کار خوبی است. ولی قصه حضور استاد به معنایی که در تاریخ گذشته معنا داشته و انسان ها در تاریخی حاضر نبوده اند که بتوانند شخصیت های غریب را که بنای مطرح کردن خود را نداشتند، را بیابند با زمانه ای که امروز بالاخره به اقتضای تاریخ حتی آیت الله بهجت با همه روحیه غربتی که داشتند، در معرض نگاه انسان ها قرار گرفتند. با توجه به این امر است که آیت الله بهجت می فرمایند: «علم تو، استاد توست». یعنی با نظر به انسان های فرهیخته ای چون حضرت امام خمینی به خوبی می توانید در درون خود متوجه همان تذکراتی شوید که تا دیروز باید استادی خاص شما را متذکر آن می کرد و با این همه چه اشکال دارد در حال حاضر نیز انسان هایی که در جامعیت آن ها اطمینان هست و تنها ما را مشغول عبادات فردی نمی کنند را، بیابید و از آن ها استفاده کنید. عمده آن است که آنان را مدّ نظر داشته باشید نه به معنایی که دائم به حضور آن ها برسید که این امر در حال حاضر ممکن نیست. موفق باشید